



بی بی مرضیه با گذشت ۱۵ سال همچنان
چشم به راه پسر جاوید الاثرش است

کاش پلاکش را برایم می آوردند

لیلا جان قربان اسید حسین
پسر اول خانواده بود، نه
از آن پسرهایی که چون
اولی بود همه هوایش را
داشته باشند، برعکس او
بعد از فوت پدرش شد پدر
خانواده و تکیه گاه همه، تا
آنجا که وقتی شهید شد
برادرهایش تازه طعم یتیمی
را چشیدند.



پلاک خانه را پیدا نمی کنم، زنگ
می زنم تا بیشتر توضیح دهد.
توضیح بیشترش این است: «عکس
سید حسین، شهیدم، را سردر خانه
زده اند. همین جمله را بی کم و کاست
به راننده جوان می گویم. وقتی خانه
را پیدا می کنیم، رو به من می کند و
می گوید: «چقدر سخت است مادر
آدم در خانه ای زندگی کند که سردرش
عکسش را زده باشند.»

بی بی مرضیه دم در آمده است؛ در
چارچوب در آهنی راه راهشان، درست
زیر عکس پسرش ایستاده و منتظر
ماست. همان دم، گشاده رویی اش
را نشان می دهد؛ من و دخترک
عکاس را مادرانه در آغوش می گیرد
و می بوسد؛ پر از آرامش. آن قدر
که با خودم می گویم: آدم چطور
دلش می آید چنین مادرهایی را
بگذارد و برود!

